

«افغان»

در شعر سردار عبدالله «عیشی قندهاری»

مرثیهٔ وطن

ای کشتی شکستهٔ بحرِ فنا، وطن! ای مبتلایِ کام‌نهنگِ بلا وطن!
ای پیکرِ توخسته و از هم جدا وطن! ای پایمالِ محنت و اندوه‌ها وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

ای خانهٔ معارفِ افغان چرا چرا؟ از علم و دانش این همه عریان چرا چرا؟
از دستِ ناکسان شده ویران چرا چرا؟ ای بی رفیق مانده و بی آشنا وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

آلات حرب و آن همه بالون زنت که بود؟ وان توپ قلعه کوبِ عدو افگنت که بود؟
طیاره‌های جنگی و ماشین گنت که بود؟ با آن بدست خود شده ای رخنه‌ها وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

آن تار و برق و موتر و آثار ارتقا علم و فنون و مکتب و تعلیم طفل‌ها
کز راه سعی جمع نمودیم جمله‌ها بر باد رفت یکسره از دست ما وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

افغان که در حمیت و غیرت چو شیر شد در دفع دشمنان وطن بس دلیر شد
اینک چسان به دست جهالت اسیر شد کز خون خویش سرخ کنی دست و پا وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

بردار سر ز خواب که افغان خراب شد! در آتش نفاق و جهالت کباب شد!
از بد بتر که دشمن دین کامیاب شد! شد سرنگون به قعرِ فنا ای خدا وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!

تحریکِ خصم در خس خشکم شرر گرفت کاندر نتیجه حوزهٔ اسلام در گرفت
«عیشی» بجای مرثیه، افغان ز سر گرفت گردید برافغانه محنت سرا وطن!
مسکین وطن، خرابهٔ دست جفا وطن!
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن!